

**اظهار نظری پیرامون مقاله اطاعت کورکورانه، زمینه های اقتصادی
- اجتماعی نوشته نستر، منتشره در نشریه سوسیالیسم، دوره دوم، شماره
۲، ارگان هسته اقلیت، مهر ماه ۱۳۷۲**

نویسنده مقاله بحث خوبی را پیش می‌کشد که در شرایط تاریخی کنونی کمونیسم و مارکسیسم، اصولاً همه انقلابیون کمونیست نه تنها در ایران بلکه در سراسر جهان به آن می‌اندیشند: بحث پیدایش سازمانهای بظاهر انقلابی و کمونیست که در درون آنها روابط بر اساس، بقول نویسنده مقاله، «اتوریت پذیر» «اطاعت کورکورانه» و «تملق و چاپلوسی» قرار دارد.

وقتی می‌گوئیم بحث خوبی است از همین لحاظ است یعنی بموقع است، یعنی بخشی از آن بازبینی ای است که حتما باید صورت بگیرد، نتایج عملی آن اخذ و به اجراء گذارده شود والا همانطور که امروز می‌بینیم هیچ قدمی نمیشود به پیش برداشت.

اما بنظر من نویسنده این مقاله تنها کار درستی که میکند پیش کشیدن مسأله است ولی دیگر هیچ نقطه مثبتی در نوشته او وجود ندارد بلکه اگر تعارف و «تملق» را کنار بگذاریم، نوشته ای است کاملاً گمراه کننده که میخواهد مسئولیت را از عنصر آگاه سلب کرده به گردن شرایط عینی و آنهم نه شرایط عینی امروز بلکه شرایطی که قرنهای حاکم بوده بیندازد.

نویسنده در طرح بحث به وجود «اتوریت پذیر»، «اطاعت کورکورانه» و «تملق و چاپلوسی» در درون «سازمانهای سیاسی» (۱) اشاره میکند که اگر این برخورد را بخواهیم در حیات واقعی سازمانها پیاده کنیم لبه تیز انتقاد نویسنده متوجه کادرها و هواداران پائین سازمانهاست زیرا آنها هستند که میتوانند «اتوریت پذیر» باشند، آنها هستند که میتوانند برای «ارتقاء» مقام سازمانی خود به «تملق و چاپلوسی» متوسل شوند. پس بطور ضمنی صاحب اتوریته مقصر

نیست، اتوریته پذیر مقصر است. تملق پذیر مقصر نیست، تملق گو مقصر است. و بقول او همه کار سازمانها از اینجاست که خراب است. امیدوارم که نویسنده این مقاله خود روزی در رأس سازمانی قرار نداشته باشد که امروزه خواسته باشد گناه را به گردن زیردست‌ها بیندازد - زیردست‌هایی که اگر لحظه ای در «تملق گوئی» غفلت میکردند از طرف رهبری سازمانها تا اسفل السافلین تنزل درجه داده میشدند - و این کار را از سر سهو انجام داده باشد.

ایراد دوم طرح بحث اینست که نظرات دیگران را در این زمینه فهرست وار برمی‌شمارد و بدون نقد و بررسی آنها و صرفا با جمله «بی شك همه این عوامل بدرجاتی عملکرد داشته است» از یکسو از ارزیابی و نقادی آنها سرباز میزند و از سوی دیگر امتیازی هم به آنها میدهد که مورد اعتراض قرار نگیرد.

این طرح بحث يك ایراد دیگر هم دارد و آن اینست که نشان نمیدهد وجود اینگونه روابط در «سازمانهای سیاسی چپ» به چه صورت بوده و نتایج عملی آن مشخصا برای جنبش انقلابی ایران چه بوده است. مثلا ما فکر میکنیم یکی از دلایل آنکه «سازمانهای چپ» با آن همه هوادار و کادر از جان گذشته در مقابل رژیم اسلامی تقریبا بدون هیچگونه مقاومتی از هم پاشیدند، وجود همین روابط بوده است که مانع از آن شد که خون انقلابی و فداکاری جاری در رگهای اعضاء و کادرهای سازمانها به رگهای خود این سازمانها نیز منتقل شود. البته منظور این نیست که اگر این سازمانها انقلابی رفتار میکردند و مقاومت میکردند انقلاب شکست نمیخورد ولی شکست در میدان معنایش کیفیتا با فرار از مقابل دشمن متفاوت است. مثلا سازمان چریکهای فدائی خلق پس از ضربه سال ۱۳۵۵ به مرکزیت آن میشد گفت عملا شکست خورده بود و چیزی از آن باقی نمانده بود ولی چون این شکست در میدان نبرد بود با اولین حرکت جنبش توده ای، چریک فدائی از خاکستر خود زائیده شد. ولی اینبار چه ؟

همچنین درباره وجود بوروکراسی و «اتوریته پذیری کور» در مورد مشخص «سازمانهای سیاسی چپ» ایران پس از بهمن ۱۳۵۷ ما به این امر معتقدیم که کسانی از زندانهای شاه آزاد شدند و مردم، نه بدلیل داشتن روحیه «اتوریته پذیری کور» بلکه بدلیل اعتماد انقلابی، در وضعیت فقدان هرگونه سازمان و تشکل در سطح جامعه، رهبری بنظر ما موقت اینها را پذیرفتند و این طبیعی ترین کاری بود که در آن شرایط میشد کرد ولی بعدا این رهبران موقعیت خاص و ویژه و موقتی خود را به اهرمی برای تداوم این رهبری تبدیل کردند و آنجا بود

که مبتکرین و منتقدین، طرد و مطیعان و متملقان جذب شدند و وقتی به کردستان عراق رسیدیم و به دور و بر خود نگاه کردیم دیدیم انواع و اقسام «سازمانهای چپ» داریم که در رهبری اکثر آنها کسانی قرار دارند که یا خود روزی در زندان بوده اند و یا یکی از بستگان و نزدیکانشان در زمان شاه اعدام شده یا زندانی بوده و اطراف آنها نیز عده ای هستند که درجه تملق گوئیشان از بالا به پائین کمتر میشود. البته ما نیز قبول داریم که اگر طبقه کارگر متشکلی وجود داشت چنین وضعی بوجود نیامد و اگر کسی میخواست آنرا بوجود آورد موج جنبش انقلابی طبقه او را جاروب میکرد ولی این بحث دیگری است و ما فقط در اینجا میخواهیم بگوئیم که نویسنده در همین سطح محدود ایران نیز نمیخواهد بحث را با تمام دامنه اش و در شرایط مشخص طرح کند.

حال از طرح اشکالات طرح بحث بگذریم و بخود آن پردازیم. تبیین وجود «اتوریته پذیری کور»، «اطاعت کورکورانه» و «تملق و چاپلوسی» بصورتی که نویسنده مطرح میکند نیز از نظر ما کاملاً نامربوط است. نویسنده، این خلیقیات را به تداوم و دیرپائی روابط فئودالی که در جای دیگر با سهل انگاری به روابط «ارباب و رعیتی» تبدیل میشود و همچنین سلطه مذهب در ایران نسبت میدهد. به این استدلال میتوان يك پاسخ مقایسه ای و تجربی و يك پاسخ تاریخی و تحلیلی داد.

اگر بگوئیم این خصائل در درون «سازمانهای چپ ایران» حاصل شرایط تاریخی ویژه ایران بوده چگونه وجود «اتوریته پذیری» محض اکثریت قریب به اتفاق احزاب کمونیست انترناسیونال سوم از سیاست خارجی شوروی را توضیح دهیم. مثلاً در مورد حزب کمونیست فرانسه دیگر نمیتوان گفت وجود «استبداد فئودالی طی قرون متمادی به همراه مذهب بمثابه حافظ و پشتیبان این نظام یکی از بهترین عوامل پرورش دهنده روحیه و رفتار مطیعانه و رعیت گونه بوده است». همین حزب حتی در شرایط بسیار حساسی که نازیسم آلمان به فرانسه حمله کرد و بخشی از خاک کشور را به اشغال درآورد بدلیل وجود قرارداد عدم تعرض مولوتف - رین تروپ، بین شوروی و آلمان، تا زمانی که آلمان به شوروی حمله نکرد به سازماندهی مقاومت در فرانسه دست نزد و دیدیم که وقتی به این کار مبادرت نمود چه نیروهای انقلابی و از خود گذشته ای در اختیار داشت که با اعتماد به رهبری خود و یا بهتر بگوئیم بدلیل حاکمیت روابط بوروکراتیک بر حزب تا آنزمان دست روی دست گذاشته بودند و تحویل کشور و طبقات

زحمتکش خود را از طرف بورژوازی خودی به هیتلر با خشمی انقلابی نظاره میکردند و کاری از آنها ساخته نبود. آیا این وضعیت کمونیستهای آن زمان فرانسه را نیز میتوان به همان «عبودیت و بندگی» مورد نظر نویسنده دست ساخت «شاهان و سلاطین بنمایندگی از اشراف فئودال ... طی قرون متمادی» نسبت داد. باز همین حزب کمونیست فرانسه و روابط درونی حاکم بر آنرا در نظر بگیریم. مطالعه تاریخ این حزب بسادگی نشان میدهد که ضمن آنکه انقلابی ترین و زنده ترین عناصر جامعه فرانسه از ۱۹۲۰ به این طرف عمدتاً در صفوف این حزب جای گرفته اند ولی تقریباً همواره حزب در سلطه افراد خاصی بوده که با استفاده از اهرمهای بوروکراتیک تشکیلاتی مانع از رشد و بالا آمدن آنها تا سطح رهبری شده است. رهبری ای که در سطح خارجی با «تملق گوئی» و «اطاعت کورکورانه» از شوروی، و در سطح داخلی با سرکوب تشکیلاتی موقعیت خود را تثبیت مینماید. تا استالین هست استالینیست است، خروشچف که میآید ضد استالین میشود و با روی کار آمدن گورباچف، رفرمیست و مخالف دیکتاتوری میشود و سرانجام پس از فرو ریختن شوروی و از هم پاشیدن حزب، «سانترالیسم دموکراتیک» را نیز رها میکند و روی کاغذ تا آن حد دموکرات میشود که به هر عضو سلول حزب اجازه میدهد که مطابق میل خودش سیاست حزب را تصور و تبلیغ کند. ولی در همین حال اپوزیسیون درون حزب برای انتشار يك نامه انتقاد آمیز از رهبری و ارگان حزب باید به هزار در بزند تا بالاخره ژرژ مارشه از بیمارستان بیرون آید و به سبک «سلاطین و شاهان» اجازه انتشار نامه او در اومانیته را صادر کند.

از این بحث میخواهیم این نتیجه را بگیریم که نویسنده حق ندارد با چشم بستن بر واقعیات در سراسر جهان، بوروکراسی و «اطاعت کورکورانه» در «سازمانهای چپ» را صرفاً پدیده ای ایرانی و زائیده «سازمانهای سیاسی چپ»، شرایط فئودالیسم جان سخت و سلطه مذهب بداند و اگر چنین عقیده ای دارد لااقل بگوید که چرا در جاهای دیگر دنیا که شرایط عینی به این شکل نیست روابط مشابهی در بسیاری از سازمانهای چپ حاکم بوده است.

اما در مورد زمینه اجتماعی وجود «اتوریته پذیری کور»، «اطاعت کورکورانه» و «تملق و چاپلوسی» در جامعه فئودالی نیز باید به تحلیل مشخص پرداخت و مثلاً دید که روابط تولیدی در جامعه فئودالی بصورتی است که تولید، خرد، و مالکیت، بزرگ است یعنی معمولاً هر خانوار قطعه کوچکی از املاک

وسیع فئودال را کشت میکند و بنا به عرف و رسم محل سر خرمن حاصل را با او - که معمولاً بصورت مباشر و نماینده حضور دارد، نه شخصاً - تقسیم مینماید و احياناً تعداد معینی از روزهای سال را نیز برای فئودال بیگاری میدهد. زارع، این زمین را با طرح و نقشه خود و بدون هیچگونه مداخله و اتوریته مالک کشت میکند و اساساً جز سالی یکی دو بار او را نمی بیند و آنهم برای تقسیم حاصل کشت و کار است. این قطعه زمین نسل اندر نسل برای این خانواده میماند و مسیر تاریخ نشان داده که این وضع با اندکی تفاوت در تمام جهان متمدن برای دوره ای نسبتاً طولانی بلا تغییر مانده است. در این شیوه تولید، استثمار، برخلاف شیوه تولید سرمایه داری، کاملاً عریان است. کشاورز به چشم خود می بیند که کسی که هیچگونه مداخله ای در تولید نداشته سرخرمن صاف و ساده گاهی تا دو سوم محصول را برمیدارد. در اینجا آن پیچیدگی شرایط استثمار سرمایه داری برقرار نیست که برای توضیح مکانیسم آن کسی مثل مارکس لازم باشد. رابطه استثماری کاملاً شفاف است. خرمن گندم را به دو قسمت تقسیم میکنند و معمولاً قسمت بزرگتر را مالک و قسمت کوچکتر را زارع میبرد. استثمار به عریانترین شکل ممکن. حتی از دوره برده داری نیز عریانتر. چون در آنجا مالک برده ظاهراً به برده میگوید که تو کار میکنی منم خرجت را میدهم و برده نمیتواند براحتی ببیند تفاوت آنقدر کار که میکند با آنچه میخورد چیست.

خوب، برگردیم به این تولید کننده خودمان در دوره فئودالی. به چه دلیلی او باید با روحیه «اطاعت کورکورانه» بار بیاید؟ چه کسی بر او امر و نهی میکند؟ بر عکس او خودش باید برنامه همه کار را بریزد و کارها را بین اعضای خانواده تقسیم کند. تازه در درون خانواده هم که نگاه کنیم باز هر کس وظیفه اش را خود بخود انجام میدهد و زیاد احتیاج به امر و نهی کسی نیست. پدر تا جوانتر است گاهی برای آموختن کار به بچه ها تشریح میزند و بعد که آنها بزرگتر شدند و پدر پیر شد نوبت آنهاست که به پدر تشریح بزنند ولی همه چیز در درون همین قطعه زمین کوچک و خانه ای که در روستا خود نوعی واحد تولیدی است میگذرد. فئودال بصورت قهر سیاسی عریان البته حضور دارد چرا که همانطور که گفتیم شیوه استثمار آنقدر آشکار است که بدون این قهر امکان بقای آن وجود ندارد. بدیهی است که در این سیستم مذهب در خدمت طبقه حاکم برای تحمیق زحمتکشان و تقدیس روابط اقتصادی - اجتماعی موجود تمام

تلاش خود را میکند ولی همین عریانی روابط استثماراری که مانع از آن میشود تا روبنای سیاسی نظام فئودالی جز استبداد خشن چیز دیگری باشد به مذهب دوره فئودالی نیز چهره ای خشن می بخشد. مردم را نه تنها با عذابهای جهنم که فهرست آنها روز بروز طویلتر و طبیعت آن وحشتناکتر میشود تهدید میکنند بلکه بر این عذابهای نسیه، گند و زنجیر و داغ و درفش و تازیانه و دار و سوزاندن در آتش و قطع عضو و احکام تکفیر و ارتداد و الحاد و حد و تعزیر و غیره و غیره افزوده میشود و با کمترین سوءظن به شدیدترین شکل به اجراء در میآید. البته این را نیز ناگفته نباید گذاشت که در اکثر موارد ستمدیدگان روستاها با تفسیرهایی مساوات طلبانه از همین مذهب بر ضد نظم موجود قیام میکنند که البته با سرکوب خشن سیاسی و مذهبی که بنوبه خود کمتر از آن دیگری خشن نیست مواجه میشوند. نتیجه اینکه در نظام فئودالی بر خلاف نظام بورژوائی نه حکومت دموکراتیک وجود دارد و نه سرکوب و مبارزه ایدئولوژیک مسالمت آمیز. از در و دیوار خشونت میبارد و همین اعمال خشونت بهترین دلیل آنست که مقاومتی دائمی در کار است که فرصت هیچ زنگ تفریحی نمیدهد، نه «اتوریته پذیری کور»، نه «اطاعت کورکورانه» و نه «تملق و چاپلوسی». هر چند سال یکبار این رعیتها قیامی میکنند و سرکوب و در نتیجه تسلیم میشوند. در حالت عادی آنها تسلیم هستند نه مطیع و اصولاً اتوریته مداومی بالای سر آنها نیست. آنچنانی که مثلاً در يك کارخانه به سبک تولید بورژوائی وجود دارد و بهمین دلیل هم که اتوریته ای بالای سرشان نیست تشکل پذیر هم نیستند. وقتی میگوئیم دهقانان در جامعه فئودالی طبقه ای در خود هستند و نیروئی از بیرون باید آنها را متشکل کند - یا بورژوازی یا پرولتاریا - بدلیل همین استقلال آنها در تولید است و در تاریخ هم دیده ایم که چه جنبش های دهقانی - خودبخودی و چه روشنفکرانی که پایه طبقاتی - دهقانی داشته اند در عمل و تئوری اساساً به آنارشیزم گرایش دارند یعنی «اتوریته پذیری» آنها کم است.

اما در آنچه به «تملق و چاپلوسی» مربوط میشود از جامعه تولید کننده ای که ما در سیستم فئودالی دیدیم کاملاً بدور است زیرا همانطور که خود نویسندۀ مقاله نیز متوجه است «تملق و چاپلوسی» وسیله ایست برای «ارتقاء یافتن در سلسله مراتب» در حالیکه برای این زارع یا بقول نویسندۀ «رعیت» و یا بقول غربیها «سرف»، اصولاً هیچگونه امکان تحرك طبقاتی و «ارتقاء» مقام

وجود ندارد. بهمین جهت نیز دلیلی ندارد که به «تملق و چاپلوسی» متوسل شود. البته اگر در مقابل نیروی مسلح فئودال یا پادشاه قرار بگیرد که به زور از او میخواهد کور باشد یا دور باشد ناگزیر اطاعت میکند ولی نه کسی از او میخواهد که تملق بگوید و نه خودش هم لزومی به اینکار می بیند. میماند اینکه بگوئیم در دربار «شاهان و سلاطین» افرادی برای «ارتقاء مقام» دست به «تملق و چاپلوسی» میزنند. اینجا که رسیدیم بحث از زمینه اجتماعی جدا میشود و به زمینه سیاسی منتقل میگردد، امری که نویسنده مقاله اصلاً به آن توجه ندارد و هر دو را به هم میآمیزد. اگر مسأله را اینجور تفکیک کنیم و به دستگاه سیاسی نظام فئودالی بپردازیم که در آن «اطاعت کورکورانه»، قبول «اتوریت کور» و «تملق و چاپلوسی» بدون تردید موجود و لازم است باید بپرسیم که آیا چنین چیزی فقط ویژه جامعه فئودالی است؟ در اینجا باید به مسأله قدرت دولتی بپردازیم که اساساً ابزار سرکوب طبقاتی است. به کمک نیروی مسلح و دستگاه اداری و بوروکراتیک و اگر از این لحاظ نگاه کنیم مثلاً در همین فرانسه درست است که در اثر انقلاب ۱۷۸۹ قدرت دولتی از لحاظ طبقاتی عوض شد ولی در واقع دستگاه اداری و بوروکراتیک سابق به نحوی بیسابقه تکمیل و در اختیار قدرت دولتی جدید قرار گرفت و هر تحول جدیدی بر دامنه این دستگاه بوروکراتیک و اداری افزوده است تا بجائی رسیده که امروز می بینیم. اگر نهاد های سیاسی در اثر انقلاب میتوانند تا حدی دموکراتیک شوند و برای دستگاه اداری بوروکراتیک نیز قواعد و قوانینی تنظیم کنند ولی هم اکنون و حتی در کشوری مثل فرانسه می بینیم که «اطاعت کورکورانه» و «تملق و چاپلوسی» وسائل «ارتقاء» و بالا رفتن در دستگاه اداری بوروکراتیک است. تازه ما از بوروکراسی در یکی از دموکراتیک ترین کشورهای دنیا صحبت میکنیم. حال برویم و بوروکراسی را در کشوری نظیر شیلی ببینیم که نویسنده نمیتواند مدعی باشد که میراث دار دورانی طولانی از نظامی فئودالی است.

نتیجه ای که از این بحث میخواهیم بگیریم اینست که برخلاف نظر نویسنده، این خصائل گرچه در دربار «شاهان و سلاطین» مشرق زمین به بارزترین شکل دیده میشوند ولی اساساً زائیده بوروکراسی و دستگاه سرکوب مسلط بر آن میباشند و از زمانیکه جامعه شکاف برداشته و طبقاتی شده و دولت بوجود آمده همه جا در دستگاههای حکومتی و اداری و نظامی، چه برده داری، چه فئودالی و چه بورژوائی دیده میشود. مخصوصاً حکومتهای بورژوائی در این

زمینه رکورد بزرگی دارند. آنها برای اولین بار ارتشهای بزرگ منظم بوجود آوردند و این ارتش که در واقع استخوانبندی دولت است بر اصل بورژوائی «ارتش چرا ندارد» استوار است. در دموکراتیک ترین کشور های دنیا وقتی وارد يك پادگان نظامی میشوید دیگر از دموکراسی هیچ خبری نیست. همه کس باید کارهایی را که از پیش قرار شده سر وقت و با دقت کامل انجام دهد بدون آنکه بپرسد چرا. مثلاً هر روز صبح باید سر ساعت شش و نیم بمدت پنج دقیقه پوتینی را که دیروز واکس زده و هنوز برق میزند از نو واکس بزند و اگر کسی جرئت کند و بپرسد چرا میگویند چون اینجا ارتش است. انقلاب سوسیالیستی که یکی از وظائف درهم شکستن این قدرت دولتی و بوروکراسی است سرانجام ضمن بقیه کثافات جامعه باید این خصال ناپسند را نیز جارو کند. نتیجه ای که میخواهیم از این بحث بگیریم اینست که نویسنده روحیه ای را در دربار «شاهان و سلاطین» دوره فئودالی مسلط بوده بدون دلیل، ویژه دوران فئودالیسم دانسته و بهمین دلیل هم توانسته بگوید تداوم روابط فئودالی کار را به جایی کشانده است که مثلاً «سازمانهای سیاسی چپ» که حالا دیگر چند سالی است که در کشورهای «دموکراتیک» اروپا مستقرند در شرائطی هستند که مثلاً حتی هیچ مقاله ای را نمیتوان در «بولتن بحث آزاد» آنها منتشر ساخت مگر آنکه در نهایت امر توسط يك یا دو نفری که به هر عنوان همه سازمان را میچرخانند تایید شود. ما میخواهیم بگوئیم که این روحیه حاصل بوروکراتیسم است و بوروکراتیسم هم میکربی است که در تمام جوامع طبقاتی و بیشتر از همه در جامعه بورژوائی امروز به دلیل رشد نقش دولت در امور اقتصادی و اجتماعی وجود دارد و عنصر خرده بورژوازی تحصیلکرده که این بوروکراسی اساساً از آن تغذیه میکند بیشتر از همه به این میکرب آلوده است و متأسفانه شرایط تاریخی نیز چنانست که همین عنصر خرده بورژوازی تحصیلکرده یا روشنفکر در احزاب و سازمانهای وابسته به کارگر و دهقان نیز اکثریت مهمی را تشکیل میدهند و براحتی میتوانند این میکرب را بداخل تشکیلات طبقه و از این طریق به درون جنبش طبقه کارگر منتقل نمایند. پادزهر این میکرب تا جائیکه به کمونیستها مربوط میشود عنصر آگاهی است که هر آینه به طور پیگیر و همه جانبه مأخذ کار نباشد خرده بورژوا دستگاه بوروکراتیکی، کوچک یا بزرگ، درست میکند و نام آنرا حزب یا سازمان کارگران و زحمتکشان میگذارد و نتایج بعدی آن چه میشود مسأله ای است که از حوصله این نوشته خارج است.

حالا اختلافمان را با نویسنده مقاله بر سر زمینه اجتماعی روحیه «اتوریته پذیری کور»، «اطاعت کورکورانه» و «تملق و چاپلوسی» کنار میگذاریم. چون به هر حال هر دو در این عقیده مشترکیم که این روحیات در جامعه ای که در آن زندگی میکنیم وجود دارند ولی آیا نویسنده مقاله حق داشت که با این رابطه مکانیکی ساده همه چیز را تبیین کند که چون جامعه بیمار است در نتیجه «سازمانهای سیاسی چپ» ما نیز اینجورند. اگر با این نظریه قدری به قضیه برخورد کنیم باید با بدبینی کامل همه چیز را ببوسیم و کنار بگذاریم و از فکر تغییر جامعه منصرف شویم. چون جامعه بیمار است «سازمانهای سیاسی چپ» آن نیز ناگزیر بیمار خواهند بود و چگونه این کور میتواند عصاکش آن کور شود. در سراسر این مقاله هیچ صحبتی از پادزهر آگاهی انقلابی و علمی یعنی از نظر ما مارکسیسم یا هر نوع آگاهی انقلابی دیگری که مورد قبول نویسنده مقاله باشد در خنثی کردن آثار این تقدیر جهنمی وجود ندارد. لاقلاً تا همین دو سه سال پیش اکثر این «سازمانهای سیاسی چپ» خود را مارکسیست (۲) میخواندند و آگاهی مارکسیستی میبایست راهنمای عمل آنها باشد و اصولاً مارکسیسم را باین دلیل انقلابی میدانیم که راه ساختن جامعه نوین را در شرایط جامعه کهنه به ما میآموزد. اگر «سازمانهای سیاسی چپ» نتوانند به کمک این آگاهی، خود را از آلودگیهای جامعه ای که در آن زندگی میکنند برکنار دارند پس انقلاب غیر ممکن است. البته این هست که هر چه ساختار جامعه عقب مانده تر باشد کار انقلابی، مشکلتر است زیرا حضور کارگران کمتر و حضور خرده بورژوازی بیشتر است ولی این عذر بهیچوجه از انقلابیون این کشورها پذیرفته نیست که چون جامعه عقب مانده بود ما هم سازمانی بوروکراتیک درست کردیم بجای سازمانی انقلابی.

در هر صورت این بحثی است که خیلی بیش از اینها میتوان و باید درباره آن موشکافی کرد و مخصوصاً لازم است که کسانی که بصورت کادر، هوادار و یا رهبر در این سازمانها مستقیماً فعالیت داشته و از نزدیک شاهد روابط بوده اند با بحثهای مشخص درباره مواردی که عیناً اتفاق افتاده از حیث بحث تئوریک و کلی که بهیچوجه نمیتواند بخودی خود راهگشا باشد خارج شده به بحثی زنده که راهنمای عمل آیندگان باشد پردازند. بسیار جای تأسف است که مثلاً روشنفکرانی که چهارده سال در کمیته مرکزی «سازمانهای سیاسی چپ» عضویت داشته و تمام تحولات سازمان و جلسات بحث گاهی بیست، بیست و پنج روزه

آنها را در حول پیش پا افتاده ترین و جزئی ترین مسائل دنبال کرده اند امروز لاقلاً بخاطر تجربه آیندگان نیز که شده دست به قلم نمیبرند و ما نمیگوئیم تحلیل، لاقلاً خاطرات خود را از این مدت نمی نویسند. شصت و دو روز حکومت کمون باعث شد که کمونارها دهها جلد خاطرات و تجربیات خود را بنویسند که واقعاً اگر آنها نبود نمیتوان گفت که کار بلشویکهای روس در ۱۹۱۷ پس از به دست گرفتن قدرت چقدر مشکلتر میبود ولی «سازمانهای سیاسی چپ» ما قیامی توده ای با آن عظمت و تمام عواقب بعدی آنرا از سر گذرانده اند، چندین انشعاب داده اند، چندین بار نقل مکان کرده اند و هیچکس از آنها نیز به این فکر نیفتاد که مشخصاً بنویسد چه شد. تنها کسی که از بیرون این سازمانها میدانند که در درون آنها چه گذشته است متأسفانه فقط دشمن است.

حال که حرف به اینجا کشید پاسخی هم به دعوت نویسنده مقاله دیگر این شماره سوسیالیسم به نام «طرح پاسخی به يك ضرورت» نوشته صابری که از همه سازمانها و شخصیتهای سیاسی چپ» دعوت میکند که بیایید و با قبول «کلی ترین و بدیهی ترین» اصول دور هم بنشینید و با احتیاط کامل بحثهای ظاهراً کمتر «کلی و بدیهی» را پیش بکشید و مورد بحث قرار بدهید و «سامانه» (!) جدیدی بوجود آورید بدهیم و بگوئیم این سازمانها و شخصیتهایی (۳) که شما اینگونه دعوت میکنید تا جمع شوند و کار خود را از بحث درباره بدیهیات و کلیات شروع کنند هر کدام حداقل پانزده سال سابقه کار در «سازمانهای سیاسی» و یا بیرون از آنها را دارند. اینها چهارده سال پیش اصول و قواعد و یا بزبان بسیار غریب نویسنده مقاله، «سامانه» معینی را در نشریات خود اعلام کرده اند و بکار سیاسی خود پرداخته اند. آیا بهتر نیست که اینها قبل از هر کار، مشخصاً آنچه را کرده اند تشریح کنند تا ببینیم آیا عملشان با قواعد و اصولی که اعلام کرده بودند تطبیق داشته و اگر داشته و کار به اینجا رسیده البته همانطور که نویسنده این دعوتنامه پیشنهاد میکند باید با فرض فوت قطعی آن اصول و قواعد یا «سامانه»ها، در تدارك «سامانه» جدیدی بود که البته مضحکترین شکل آن همین حرکت از کلیات و بدیهیات پیشنهادی نویسنده است. ولی اگر معلوم شد که عمل مشخص اینها با آن اصول و قواعد تطبیق نداشته باید حکم برائت آن اصول و قواعد و محکومیت این سازمانها و رهبران را صادر نمود و به آنها که تا دیروز بدون تکرار نام مارکس حتی آب نمیخوردند اجازه نداد که کلمه مارکسیسم را بطور کلی از نشریه خود حذف کنند و بطور ضمنی در

نظر خواننده خود همه کاسه کوزه ها را بر سر مارکسیسم بشکنند. اصولاً اکثریت قریب به اتفاق این «سازمانهای سیاسی چپ» و شخصیت‌های «سیاسی» منفرد سالهاست که از لحاظ سیاسی مرده اند و یا اگر بخواهیم تخفیف بدهیم باید بگوئیم به گمای غیر قابل برگشت فرو رفته اند و حدود ده سالی میشود که به معنی واقعی سیاسی هیچ نشان حیاتی از آنها دیده نشده است. در این صورت آیا فکر نمیکنید که کالبد شکافی این اجساد برای جنبش از احضار ارواح آنها برای نشستن دور یک میز به منظور روشن کردن راه مبارزه و مبارزین آینده امر سوسیالیسم مفیدتر باشد.

۲۴ آذر ۱۳۷۲

بیژن هیومن پور

زیــــر نویــــسها

(۱) در تمام مقاله هیچ صحبتی از سازمانهای کمونیستی نیست. فقط یکبار کلمه «چپ» مورد استفاده قرار میگیرد.

(۲) در يك جا نویسنده میگوید ما برای «آزادی، دموکراسی و سوسیالیسم مبارزه میکنیم» از این جمله بندی پیداست که او نیز جزو کسانی است که تا چند سال پیش به همان «اردوگاه سوسیالیستی» کذائی اعتقاد داشته است و به آن چهره زشت لقب سوسیالیسم میداده. حالا ناگهان مثل خیلی های دیگر چرخشی نموده و سعی میکند که آن چهره را که امروز کراهِتش بر همه روشن است با مفاهیمی نظیر آزادی و دموکراسی آرایش کند والا سوسیالیسم مفهومی است فراتر از همه اینها و احتیاجی ندارد که آزادی و دموکراسی را قبل از آن بگذاریم. اگر گفتیم که ما برای سوسیالیسم مبارزه میکنیم معنایش اینست که ما میخواهیم بجائی برسیم که دیگر اسارت وجود نداشته باشد که در مقابلش خواهان آزادی باشیم، میخواهیم دیگر استبداد وجود نداشته باشد که در مقابلش خواهان دموکراسی باشیم. پس عروس-زیبای سوسیالیسم ما را به این مشاطه گریها احتیاجی نیست. ولی البته کسانی که رومانی-چائوشسکو را سوسیالیست میدانستند و دیدشان از سوسیالیسم تا این حد کوتاه بینانه بود امروز ناگزیرند چپ و راست قربان صدقه دموکراسی بروند بدون آنکه از پایگاه طبقاتی آن صحبت کنند. اگر جمله فوق را به این صورت می گفتیم شاید مفهوم پیدا میکرد که : «ما برای آزادی از اسارت بورژوازی، دموکراسی زحمتکشان و سرانجام سوسیالیسم مبارزه میکنیم».

(۳) مورد نظر من در اینجا صرفا آن دسته از این افراد مستقل از سازمانهاست که زمانی در سطوح بالای «سازمانهای سیاسی چپ» عهده دار مسئولیت بودند و حالا به دلائل گوناگون از آنها بیرون آمده اند والا من قبول دارم که اکثریت افرادی که بیرون از سازمانهای بظاهر موجود کنونی قرار دارند کسانی هستند که با شور و هیجان انقلابی به این سازمانها پیوسته اند و

سرخورده و دلسرد زمانی خود را در جایی دیده اند که تنها کاری که از آنها برمیآمده اعتراض به رهبری کذائی این سازمانها و خروج از آنها بوده است و اگر زمانی جریانی واقعاً انقلابی براه بیفتد اینها نیز بار دیگر با همان شور و اشتیاق خود را بدریای انقلاب خواهند زد.